

# دختر خانداں گات

۴

و سمفونی شوم

نویسنده و تصویرگر: کریس ریڈل

مترجم: شبنم سعادت



## GOTH GIRL AND THE SINISTER SYMPHONY

"First published 2017 by Macmillan Children's Books, an imprint of Pan Macmillan"

Copyright © Chris Riddell 2017

Persian Translation © Houpa Publication, 2023

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن، (Macmillan) خریداری کرده است.

## دفتر فاندان‌گات

و سمفونی شوم

نویسنده و تصویرگر: کریس ریدل

مترجم: شبنم سعادت

ویراستار: محدثه جودی

مدیرهنری: علی بخشی

طراح گرافیک: بهار یزدان‌سیاس

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۳۰۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۶۳-۵

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۴۹۸-۵

سرشناسه: ریدل، کریس، ۱۹۶۲ - م.  
Riddell, Chris

عنوان و نام پدیدآور: دختر خاندان گات و سمفونی شوم/  
نویسنده و تصویرگر کریس ریدل؛ مترجم شبنم سعادت؛

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۲۳۲ ص:، مصور.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۶۳-۵؛ دوره:

۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۴۹۸-۵

وضیعت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی:

Goth Girl and the Sinister Symphony, 2017.

موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۱ م.

موضوع: Children's stories, English -- 21st century

شناخته افزوده: سعادت، شبنم، ۱۳۵۹ - مترجم

رده‌بندی کنگره: PZ7

رده‌بندی دیویی: ۸۳۳/۹۲ [ج]

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۸۶۶۳۴۴۱

## رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، کریس ریدل و ناشر خارجی آن، مک‌میلان برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه‌جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است. اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت کریس ریدل این کار را کرده است.

هوپا  
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵    تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

استفاده از متن این کتاب، فقط برای تقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

www.hoopa.ir    info@hoopa.ir

برای کرول



این کتاب سُم‌نوشته‌هایی دارد که نیمه‌بزی  
عاشق اثاثیه‌ی عتیقه آن‌ها را نوشته است.



## فصل یک

ایدا دسته‌های دوچرخک چوبی‌اش، پگاسوس کوچولو را محکم گرفت و پازد. دوچرخه‌ی کوچولو سرعت گرفت و از «تپه‌ی جاه‌طلبی» سرازیر شد و به سمت «برکه‌ی خودکاوی» رفت که چون تابستانی گرم و عالی بود دیگر فرق چندانی با یک حوضچه‌ی تفکرانگیز نداشت. امیلی و ویلیام کلم‌چی، سوار بر دوچرخه‌چوبی‌های خودشان، اسنارک و بوجم، پشت‌سر ایدا می‌آمدند.

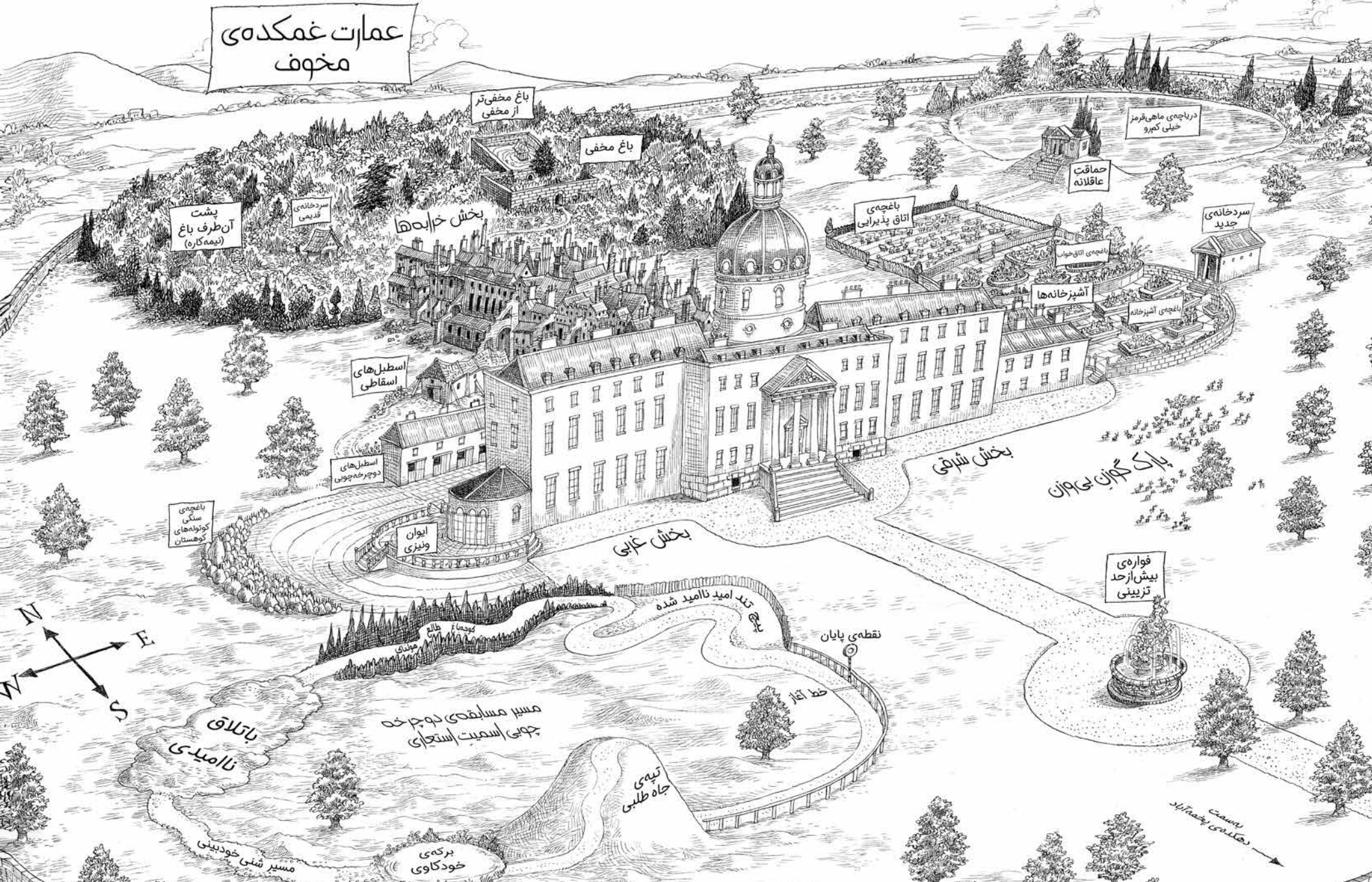
ایدا گفت: «فکرش رو که می‌کنم...»

شلپ‌شلپ از چاله‌ی آب رد شد و در «مسیر شنی خودبینی» به راهش ادامه داد.

- قبل از این که برم مدرسه، هیچ نمی‌دونستم تعطیلات مدرسه چقدر کیف داره!



# عمارت غمگدهی مخوف



باغ مخفی تر  
از مخفی

باغ مخفی

دریاچه‌ی ماهی‌فرم  
خیلی کم‌رنگ

صاقله  
عاقله

پشت  
آن طرف باغ  
(نیمه‌کاره)

سردخانه‌ی  
قدیمی

بخش خرابه‌ها

باغچه‌ی  
اتاق پذیرایی

سردخانه‌ی  
جدید

اسطبل‌های  
اسقاطی

آشپزخانه‌ها

باغچه‌ی آشپزخانه

اسطبل‌های  
دوچرخه‌چوبی

بخش شرقی

پارک گوناگون  
لی‌هوان

باغچه‌ی  
سنگی  
کوتوله‌های  
کوهستان

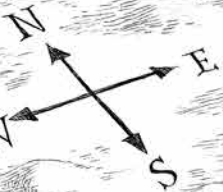
ایوان  
ونیزی

بخش غربی

بیج تند امید ناامید شده

نقطه‌ی پایان

فواره‌ی  
بیش از حد  
تزیینی



کوچه‌ی طلوع  
چونک

مسیر مسابقه‌ی دوچرخه  
چوبی اسمیت استجاری

خط آغاز

باتلاق  
ناامیدی

تپه‌ی  
جاه طلبی

برکه‌ی  
خودکاوی

مسیر شنی خودبینی

مسیر  
رنگارنگی چشم‌آزاد



اسمیت استعاری

ایدا دختر یکی یک‌دانه‌ی لُرد گات، سرشناس‌ترین شاعر دوچرخه‌سوار انگلستان بود. آن‌ها در عمارت غمکده‌ی مخوف زندگی می‌کردند، خانه‌ای ییلاقی و درندشت که با باغچه‌ها و محوطه‌های وسیعی احاطه شده بود که اسمیت استعاری، معمار محوطه‌ساز مشهور، طراحی‌شان کرده بود.

در واقع، اسمیت استعاری بود که همین مسیر مسابقه‌ی دوچرخه‌چوبی را که ایدا و دوستانش داشتند در آن مسابقه می‌دادند، طراحی کرده بود.

اسمیت استعاری هنگام تکمیل شاهکارش، به لرد گات توصیه کرده بود: «یادتون نره به سنجاب‌های "کوچه‌باغ طالع هولناک" غذا بدید، وگرنه برای دوچرخه‌سوارها میوه‌ی کاج پرت نمی‌کنند.»

امیلی کلم‌چی دم «باتلاق ناامیدی» به ایدا رسید که به خاطر هوای خوب، بیشتر شبیه ماسه‌چاله‌ی دل‌سردی بود.

- تعطیلات مدرسه

کیف می‌ده!

امیلی خندید و در ابری

از غبار، از ایدا سبقت گرفت و

ادامه داد: «به‌خصوص وقتی هوا

این‌طوری آفتابی باشه.»

امیلی کلم‌چی دوست صمیمی

ایدا و دختر چارلز کلم‌چی،

مخترع معروف بود. هر دو به



مدرسه‌ی ویندی مور می‌رفتند که مدیرش یکی

از معلم سرخانه‌های ایدا بود. پیش از این که لرد

گات قانع شود و اجازه بدهد که دخترش به

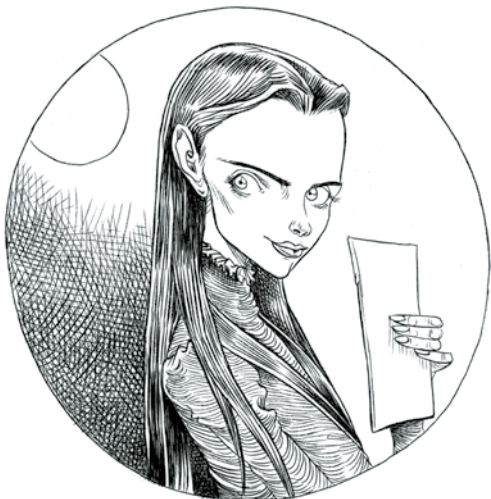
مدرسه برود، ایدا در خانه درس می‌خواند.

سَرجمع هفت معلم سرخانه آمده و رفته

بودند که همه‌شان هنوز با او در تماس

بودند...





لوسی بورجای خون آشام، برای ایدا نامه‌هایی می‌فرستاد که با جوهر نامرئی نوشته شده بود و فقط زیر مهتاب می‌شد آن‌ها را خواند.

همه‌ی معلم‌سرخانه‌ها را «دفتر نمایندگی معلم‌سرخانه‌های ماورای طبیعی کِلارکن‌ول» فرستاده بود. آن‌ها مثل اجل معلق از راه می‌رسیدند و معمولاً تا اتفاقی از دهان لرد گات می‌پرید که ایدا نیازمند آموزش مناسب است، همان روز سروکله‌شان پیدا می‌شد.\*

## سَم نوشت

\* از وقتی ایدا مدرسه می‌رفت، معلم سرخانه‌ها دیگر نمی‌آمدند، اما در کمال آزرده‌گی لرد گات، کم‌کم سروکله‌ی بانوان جوان و خوش‌لباس «دفتر نمایندگی ازدواج ماورای طبیعی شوریدیچ» پیدا شد. آن‌ها کارشان را روی میز راهروی ورودی، جلوی چشم می‌گذاشتند.



هیپی پاپینز برای ایدا دارو با یک قاشق و یک حبه قند می‌فرستاد.



موراگ مک‌فی برای ایدا بیسکویت کمره‌ای می‌فرستاد که روی آن با شکر، پیام‌های انگیزشی نوشته شده بود.



بکی بلانت برای ایدا محصولات زیبایی غرفه‌اش در نمایشگاه‌های محلی را می‌فرستاد.



جین این‌یر مدیر مدرسه‌ی ویندی مور بود و با دستخطی دل‌انگیز، گزارش پیشرفت ایدا را می‌نوشت.



ماریان دولاکرو برای ایدا شال‌های قرمز، سفید و آبی و دامن‌شلواری مخصوص سواری می‌بافت.



ننه دارلینگ برای ایدا بیسکویت‌های استخوان‌شکل می‌فرستاد.



برادر امیلی، ویلیام، سوار بر بوجم از کنار هر دوی آنها گذشت و داد زد: «حواستون نبود من دارم می‌آم!»  
 چون هوا خیلی گرم بود، ویلیام که سندرُم آفتاب‌پرست داشت (یعنی می‌توانست با بقیه‌ی چیزها هم‌رنگ و یکی

شود)، پیراهنش را درآورده و به‌رنگ درختان کاج «کوچه‌باغ طالع هولناک» درآمده بود. چند میوه‌ی کاج به کله‌ی ویلیام خورد. میوه‌ها پرت شدند این‌ور و آن‌ور و او دادش درآمد: «آی! آخ! آی!»  
 امیلی با خنده گفت: «ظاهراً سنجاب‌ها هیچ مشکلی ندارند و راحت تو رو می‌بینند، ویلیام!» و سوار بر اسنارک، به‌سرعت از کنارش رد شد.  
 ایدا و امیلی شانه‌به‌شانه به «بیچ تند امید ناامیدشده»



رسیدند و به‌سرعت سمت خط پایان رفتند. ترمز کردند و درست آن طرف خط پایان ایستادند و از دوچرخه‌چوبی‌هایشان پیاده شدند.

آرتور هالفورد، مهتر دوچرخه‌چوبی که به نرده‌های انتهای مسیر مسابقه تکیه داده بود، گفت: «شونه‌به‌شونه، مساوی! وقتی دوچرخه‌چوبی‌ها رو به اسطبل‌ها برگردوندیم، می‌ریم پیش روی، که از اون شربت‌ریواس خنکِ تگری مخصوص خانوم ملاقه‌چی که روش کف کاستارد داره، برای همه‌مون کنار گذاشته. همه‌چی رو توی آبدارخونه‌ی بیرونی که خنک و باحاله، چیده.



## انجمن زیرشیروانی



امیلی کلمچی



ایدا کات



روبی کیپلینگ



ویلیام کلمچی



کینگزلی تزورس



آرتور هالفورد

کینگزلی گفت وقتی گردگیری  
دودکش‌ها رو تموم کنه، می‌آد  
اون‌جا پیشمون.»  
کینگزلی دودکش‌بان، روبی  
خدمتکار آبدارخانه‌ی بیرونی،  
و آرتور هالفورد، همراه با ویلیام،  
امیلی و ایدا، همگی اعضای «انجمن  
زیرشیروانی» بودند.  
هفته‌ای یک بار در  
زیرشیروانی عمارت  
غمکده‌ی مخوف  
یکدیگر را می‌دیدند تا هر  
مورد غیرعادی یا جالبی  
را که به آن برخورد کنند،  
گزارش بدهند؛ در خانه‌ای  
به درندشتی و قدمت خانه‌ی  
ایدا، همیشه موردی  
برای گزارش بود.





اعضای انجمن در جاهای دیگری هم یکدیگر را می‌دیدند، اما دلیلش این بود که با هم دوست بودند. ایدا گفت: «شما برید. اون‌جا می‌بینمتون.» و پگاسوس کوچولو را به سمت آرتور هل داد. - باید برم یه لباس خنک‌تر بپوشم. اشتباه کردم تو این هوا دامن‌شلواری پشمی پوشیدم.

امیلی پرسید: «هنوز ندیمه‌ی جدید نداری؟»

ایدا سر تکان داد. آخرین ندیمه‌اش، فنسی‌دی آمبریج، همراه خواهران آوازخوانش رفته بود پی‌کار در عرصه‌ی تئاتر لندن. در حقیقت، فنسی‌دی ندیمه‌ی خیلی خوبی نبود و کم‌لباس‌را درهم‌ریخته و بلبشو ول کرده و رفته بود. ایدا امیدوار بود در مدتی که دور از خانه و در مدرسه است، پدرش اوضاع را سروسامان دهد، اما ذهن لرد گات مشغول فکرهای

دیگری بود. لرد گات داشت روی شعر حماسی جدیدی به نام «دان چموش» کار می‌کرد. این شعر درباره‌ی موش جهنده‌ی گول‌پیکری از مستعمره‌ی دوردست استرالیا بود که مدام عاشق می‌شد. ایدا دوست نداشت وقتی پدرش کار می‌کند مزاحمش بشود، بنابراین سعی می‌کرد بدون ندیمه از پس کارهایش بر بیاید. در مدرسه‌ی ویندی مور مشکلی نبود، فقط از بین سه دست لباس باید انتخاب می‌کرد که یک شال گرم، یک کلاه «غزل‌واره»ی بزرگ و کفش‌های پیاده‌روی مناسب را هم شامل می‌شد. اما در خانه، در عمارت، ایدا صدها دست لباس داشت که فنسی‌دی همان‌طور پخش‌ویلا رها کرده و رفته بود؛ لباس‌پوشیدن در این وضعیت بیشتر شبیه معما بود.

وقتی بقیه راهی آشپزخانه‌های بخش شرقی شدند، ایدا به سمت بخش غربی رفت، از پنجره‌های ایوان ونیزی وارد عمارت شد. همین‌که قدم به داخل عمارت گذاشت، صدای شلیک تفنگی بلند شد. ایدا آهی کشید و نگاهی به پشت‌سرش انداخت. پدرش وسط چمن‌زار غربی بود، سوار دوچرخه‌چوبی‌اش، پگاسوس. توی یک دستش دسته‌ای کاغذ داشت، توی دست دیگرش تفنگی که از آن دود برمی‌خاست؛ یک قلم پر هم لای دندان‌هایش بود.